

مژده دیدار!

باد بهار می وزد از سوی کوی دوست
رونق گرفت جان ز دم مشکبوی دوست
بنشسته بی قرار که آید ز در درون
تا سیر ببینم آن قد و بالا و روی دوست
در عالم خیال به هر سوی بنگرم
بینم نشانه ای ز گل روی و موی دوست
تا دل شنید مژده ی وصل از لبان باد
خالی نگشته یک نفس از آرزوی دوست
بسیار دیده ایم به هر بوستان گلی
یک گل ندیده ایم چو روی نکوی دوست
تا چون غزال مست درآید به کبر و ناز
هستیم روز و شب همه در جستجوی دوست
بگرفته ایم جام محبت به روی دوست
تا پر کنیم راج صفا از سبوی دوست
شب تا سحر نخفته و از شوق دیدنش
گفتم به مرغ شب غم راز مگوی دوست

رضا شاپوریان
پنجشنبه ۱۲ اگست ۱۹۹۹